

به نام خدا

سر مترسک هم کلاه می گذارم

جواد غلامرضایی

غلامرضایی، جواد، ۱۳۵۷-
سر مترسک‌ها هم کلاه می‌گذارم/ جواد غلامرضایی.

مشهد: شاملو، ۱۳۹۰.

ص۶۴.

۹۷۸-۶۰۰-۱۱۶-۳۰۸-۱

فیبا.

شعر فارسی - قرن ۱۴.

PIR۸۱۵۲/۲۱۷۳ ص۴ ۱۳۹۰

۸فا۱/۶۲

۲۵۹۵۲۰۱

سر مترسک هم کلاه می‌گذارم

جواد غلامرضایی

لیتوگرافی: پارسا

چاپخانه: مهر توس

چاپ اول، بهار ۹۱

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۱۶-۳۰۸-۱

انتشارات شاملو

مشهد - فیابان جنت - بین جنت ۶ و ۸ - پلاک ۱۶۴

تلفن: ۲۲۱۰۸۵۷ - همراه: ۰۹۱۵۱۱۱۵۶۰۸

shamlo.pub@gmail.com



نشر شاملو

آسمان
در پیشانی‌ات توقف می‌کند
تو جنگلی
هر چند بی‌درخت
هر چند
مثل من!

می گویند: شاعر نیستی

فقط پرندگان

لب گلوی تو می آیند

— برای آب تنی!



طفلی آدم بر فی
دلش می خواست آدم بشود
آب شد

آهسته
اینجا پیشانی بندی خوابیده
از شهید

بالای گور شاعر
شمعی روشن است
و جهانی
-خاموش...



تنها باران
از سنگ می‌گذرد
و چشمانت

شکمش

را به پشتش بسته

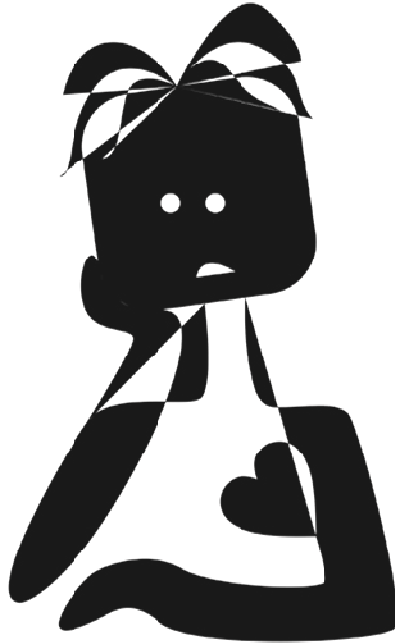
می‌خواهد از دکل برود بالا

لاک پشت پیر

به پدرم وصیت کردم
بالای گور من
رنگین کمان بکارد
می خواهی آسمان هم
از ابروان من برود بالا

پرنده‌ای در من
به آسمان می‌نگرد
و تابوتی
به ساعت...

کودکی ام
واگنی بود
که از قطار
برید



در گوش چاه
آهسته نام تو را گفتم
آتش گرفت: آب

هیس!!!
دارد آفتاب می‌گیرد
سمندر کوچک
با زبان بلندش

در شوره‌زار درختی نیست
الّا من و گون
که به بازیچه مانده‌ایم

درهای بسته
پنجره‌های بسته
-آزادی...



حلزون‌ها آسوده‌اند
که گور و
خانه دارند

گر به‌ای از درخت بالا می‌رود
گوزنی به دندان دارد
باران می‌زند
و پاک می‌شویم
از
درخت

پشت مورچه‌ها را شکسته است
برگی که بر آن
آرزوهایم بود



او زنده است
حتا بدون نام
مانند یک کلاغ

زیباتر از قشنگ
بالتر از بلند
موزون‌تر از ستاره
ماه است
ماه من...

گوشه‌ئی از آسمان فرو می‌ریزد

پلنگی ماه را به دندان گرفته

و مردی

از بازوهایش بالا می‌رود

زیر

بلوط

پیر

پروانه‌ها روی سرت نشسته‌اند

می‌پندارم مرده‌ای

لبخند می‌زنی

و شکوفه‌های گیلاس

به اتاقت

می‌ریزند...

دل‌تنگ جنگل که می‌شود

تبر زینش را،

در آب می‌گذارد



پیشانی ام را
شخم می‌زنم / گندم بکارم
تو می‌رویی...

دیروز که به درخت گفت: کوه
ترسیدم به سرش زده باشد
به دریا که گفت: شما
تردید نکردم کار دستش داده
رد پاهایش را که بر برف دیدم
دویدم - دویدم
گرچه می‌دانستم
امشب درختی از آسمان بالا می‌رود

شکمش را به پشتش بسته
می‌خواهد از دکل برود بالا
لاکپشت پیر



این زنی که
روی اعصاب من شعر تایپ میکند
اتفاقن
خویشاوند تمامی افراهایی است
که در خیابان شما
ستون برق شدند
یا در آشپزخانه
-صندلی

تا عبرت زمانه خود باشم

بی‌گور بی‌کفن

گردیدم عاشقت

از پلکان ماه
بالا رفته‌ای
پروانه‌ها
اطراف حجله‌یی می‌رقصند
و آسمان سرخ
حنا و بابونه می‌ریزد

تنها پیشانی‌اش
از دهلاویه برگشت
تا پلاک خانه‌ات
سیاه نباشد

شاید همین امروز عصر
در قطاری که از فقراتم می‌گذرد
کوپه‌یی خالی
چشمانت را
به تمساح‌هایی بدوزد
که اشتهای تو را
به ۲یدن بسیار می‌کند



عقب عقب می‌گریزم
می‌خواهم بروم
باز می‌گردم

تا پیرم را در نیاورد تنهایی
سر مترسک هم
کلاه می‌گذارم

فقط سپور پیر
با آفتاب دست می‌دهد
و با ماه می‌خوابد

هرگز گمان نمی‌کرد
پوتین پاره‌اش
بالی از ملایک است

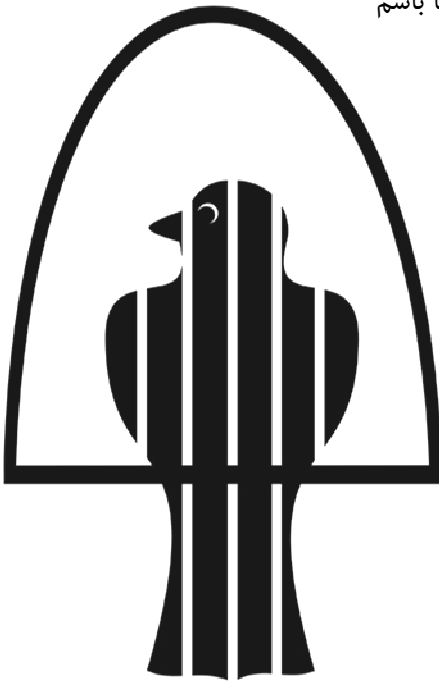
پیش از ویرانی دنیا
دکمه‌هایت را ببند
سونامی
به بوی تو می‌آید

آسمان مردمانم را می بارد
فقط گنجشک‌ها نیستند که بر زبانم ایستاده‌اند
زنبورهای روی لبان تو نیز شاعرند.
کسی که با قلاب به صید دریا می‌رود
قورباغه خوبی نیست
اما تو
غورباغه‌ئی
که جدی جدی دریا را در خودت داری
و باز می‌کنی که بریزد دریا
دریافت‌های شاعرانه من را
بر زمین

همواره برای آنک ه رها باشم

به قفس

التجا می برم



راضی بودم حتا
زیر سقف برگی
با تو باشم تنها

دیگر پله‌ها را نمی‌بیند
لاکپشتی که بر پیشانی‌اش
شب‌نمی‌نشسته است
در
صلوات ظهر

با نیوتن پسر خاله بودیم

او جاذبه را کشف کرد

من

تو را

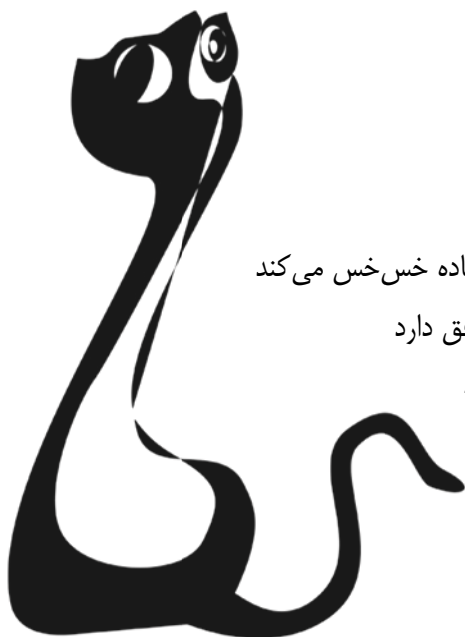
زه‌اش را کشید

جای پرنده خورشید

بر خاک می‌طپید

زمستانی سرد
در آئینه‌ات
نان خواهم پخت

اصلن کسی چتر بر نمی‌داشت
اگر چشمه‌هایت را
به دریا نمی‌بخشیدی



سنگی در بستر افتاده خس خس می کند
دختری چشم به افق دارد
و گریه های گرسنه
در آسمان

چشمانم را به ناشر می‌سپارم
ممیزی می‌چیند
باران از دفترم می‌گریزد
پناه می‌برد به گندمزار
دنبالش می‌افتد صیاد
چمباتمه می‌نشیند که برش دارد
پروانه‌یی
هل می‌دهد
می‌افتد
در چاه

روزی که آروزهایمان را
بر چنار مجاور حک کردم
خندیدی خل شدم
حالا که نیستی
و بازگشته‌ام
هل شده‌ام ناخدا
آروزهایمان را
به آب انداخته باشد

برگرداند
راننده‌ی تریلی
اشعار خواجه را...

عزم آسمان اگر نموده‌ای
از گلوی من عبور می‌کند
جاده‌اش

من کیستم
وقتی خودم نیستم
زنجیری تو بودن هم
حال و هوایی دارد



در کربلای پنج که از پاهایش جا ماند
گفتم: نمی‌ایستد دیگر
جهان که تکیه بر عصایش داد
دریافتم
دریا مجاب نبودن نمی‌شود

مایوس نشو
قورباغه قشنگ
در تورت می افتد آخر
همین روزها
-ماه!

گاه در نخ فریادم می ماند
گاه اندوهم را می ریسد
انکبوت

ماری زخمی ام
که سبز می شوند
-پونه‌ها

نه برفی
نه آدمی
تنها کلاغکی
شنلی سرخ را
بر خاک می کشید



ماهی
زیر سوال می‌رود
با ورود
جوجه قورباغه
به استخر

چه آمده سر ستاره که
کلاغ‌ها
روی شاخه‌ها آمدند

روی کدورت آهن

نوشت: آب!

سنگ شد

عالم دور مدار پول می چرخد

و من چه بی ستاره‌ام

که جیب ندارم

فنجان خالی ام راه بالا می گیرم
نوک زند مگر به طعمه ام
-ستاره ئی

تا گرگ ها بتاراند
نام سگش را
پلنگ می گذارد

تنگی کوچک
دریای ماهی را
به بند کشیده است



قبل از آنکه شاعر باشم

شعر می‌نوشتم

و حال

-خفه خون

هوایی تو که باشد نمی‌میرد

حتا ماهی

دور از آب

نه از سنگ
نه از مرگ
نه از پلنگ باران
می ترسم عاشقت نبوده باشم
بعد اینهمه سال...

معلم که وارد شد
پروانه بودند
و نازک تر از گل را
نمی فهمیدند

درها را قفل می‌زنیم
پنجره‌ها را می‌بندیم
عشق می‌خندد
و از منفذی
به قلب‌مان رسوخ می‌کند

در زمهریر می‌پوشم
بر قامت لبانم
موسیقی‌ی سرخ گونه‌هایت را

عاقبت دنیا را تسخیر می کند

پلنگی که

بر کاغذم نشسته است



شکسته‌تر ز شکستم
بیا قبولم کن
و طوق موهبت را
به گردنم آویز...

از خط چشمهای تو فهمیدم
بی سوادى
فاجعه است

با دستهای پيله بسته
روز کارگر را
جشن می‌گیرد
کفش دوزک پیر...

دیگر به ماه نگاه نخواهم کرد
چرا که جای تو را
غصب کرده است

کارد را خواهد برید
استخوان در گلو نشستهام

وقتی که شهر سوخت
رویین تن تو بودم و
گل گشت آتشم

پرنده پرندهااست
حتا شکسته بال
در کنجی از قفس



همین که از نگاه تو می‌افتم

باد

می‌برد

سودای آسمانم بود

اینک اما

در دهان عقاب

آفتاب امسال
بیابان را چرید
چوپان بینوا...

جنازه‌اش را
خودش تشییع می‌کند
شاعر جوان...